

در حد تیم ملی

هیچی، پاشو فعلاً
بریم به مربی
روحیه بدیم!

ای بابا بازم که باختیم
حالا چیکار کنیم؟



امتحان‌های سال پنجم زیاد بود که خودبه‌خود لاغر شدم و این دفعه همان لاغر شدن باعث شد، مربی دوباره برای تیم انتخابم کند. تیممان که در استان رتبه آورد، در بسکتبال ماندگارم کرد. پارسال هم باز در انتخابی تیم ملی شکست خوردم، اما امسال جزو ۱۵ نفر نوجوانان هستم. **محمد:** اوایل هندبال کار می‌کردم. مربی ورزشمان به خاطر اینکه پرش‌های خوبی داشتم، پیشنهاد بسکتبال را داد و وقتی بعد از یک ماه و نیم مقام استانی کسب کردم، در این رشته ماندگار شدم. در خانواده ما ورزش فقط به خاطر لاغر شدن کاربرد نداشت. مادرم قهرمان کشوری طناب‌زنی بود و خاله‌ام رزمی کار می‌کرد. به خاطر بزرگ شدن در خانواده‌ای که کم و بیش ورزشی بودند، باختن را می‌شناختم. حتی گاهی پیش می‌آمد در مسابقات می‌باختیم و من به مربی روحیه می‌دادم!

کسری: خوبی بسکتبال این است که چون گروهی بازی می‌کنید، فشار باخت روی یک نفر نمی‌افتد. همه باخت را می‌اندازیم گردن هم. حتی مربی و بازیکن‌های ذخیره هم مقصرند. یک‌بار تا کوارتر دوم ۱۲ امتیاز از «تهران توابع» جلو بودیم. از کوارتر سوم یک پاس اشتباه باعث شد روحیه‌مان از دست برود و با ۱۲ اختلاف امتیاز ببازیم. اما همین که در

همیشه در تمام مصاحبه‌ها سراغ افراد برنده می‌رفتیم؛ کسانی که همه برایشان سوت می‌زنند و هورا می‌کشند. اما این بار قشنگی مصاحبه ما به این است که این نوجوان‌های شیرازی بیشتر از برد، باختن را بلدند و فکر می‌کنم همین موضوع کافی باشد تا مصاحبه **کسری، علی و محمدها** خواندنی‌تر از همیشه بشود. با این حال اگر هنوز هم برای خواندن دو صفحه حرف حساب قانع نشده‌اید، بد نیست این نکته را بدانید که: مصاحبه این شماره، گزیده مصاحبه چهار نفر از اعضای نوجوان تیم ملی است. بخوانید و شکست خوردن را یاد بگیرید!

کسری مرادی و محمد خرم، قهرمان‌های کشوری و عضو تیم ملی بسکتبال نوجوانان

کسری: اصلاً قرار نبود سر از ورزش دریاورم. چاق بودم و برای لاغر شدن اسمم را در کلاس‌های ورزشی نوشتند. از کلاس سوم دبستان بسکتبال را شروع کردم، اما به خاطر توستوری‌خور بودنم، از ورزش‌های گروهی زده شدم. سال چهارم یک‌بار در مسابقات استانی مقام کسب کردیم و سال پنجم باز به خاطر رفتار بچه‌ها کنار کشیدم. بالاخره آن‌قدر استرس



می‌کردیم، من می‌باختم. اما اینکه اصلاً نشد بازی کنم، کلافه‌ام کرد. دوست دارم با قهرمان‌های چین بازی کنم. می‌بازم، اما باختن از بعضی‌ها باخت نیست. یکی دیگر از چیزهایی که در بدمینتون دوست دارم این است که تیم آدم را جمع می‌کند. مثلاً اگر هر کدامان بازی را خراب کنیم، به ازای تمام هم‌تیمی‌ها دوباره شانس صعود داریم و فشار کمتری روی بچه‌ها می‌آید. مثل خاطرات تیم کسری آتش نخورده و دهن سوخته نمی‌شویم. من اردو رفتن را دوست دارم. مثل دوران سربازی است، خوش می‌گذرد!

علی: روی کول برادرم سر از باشگاه درآوردم. قشنگ روی کولش رفتم، بعد رسیدیم آنجا و پیاده‌ام کرد! اول دبستان بودم. به نسبت دیگران کوچک به حساب می‌آمدم، اما همیشه دورم پر از افراد منتخب تیم ملی بود. مری تا یک ماه فقط می‌گفت بدو. اصلاً یادم نیست کی آماتور بودم و از چه زمانی به بعد حرفه‌ای شدم. اما یک عمو دارم که خیلی، حتی بیشتر از بابا و مامان خودم، از پیشرفت‌هایم ذوق می‌کند و احتمالاً تشویق‌های او یکی از دلایل اصلی انگیزه داشتیم بود. من دوست ندارم خیلی اسطوره‌ای و خاص باشم. کمی می‌خوانم و می‌نویسم. کمی عکاسی می‌کنم و ورزش هم به همه این‌ها و به روحیه و استایل بدنی‌ام کمک می‌کند.

حتی اسطوره خاصی ندارم. فقط یک پسر اندونزیایی ۱۹ ساله هست که از او الگوبرداری می‌کنم.

درسم بد نیست، اما ورزش به درسم کمک نکرد. مثلاً تا سال قبل در مدرسه نمونه دولتی درس می‌خواندیم، در مدرسه نمونه دولتی هم که الکی به کسی ۲۰ نمی‌دهند، اما این مدرسه برای ثبت‌نام از ما توقع ۲۰ داشت. واقعاً می‌شود هم در حد تیم ملی تمرین کنی و هم ۲۰ بگیری؟ تمرین‌های آمادگی اردوها اصلاً راحت نیست. بعضی وقت‌ها روزی ۱۱ ساعت طناب می‌زدیم. ربات که نیستیم از پس همه این‌ها با هم بریباییم! به خاطر همین، اگر به چند کار متفاوت در حد معقولی مسلط باشم، کافی است. اسطوره هم نشدم، نشدم!

ورزش باعث شد آرزوهایم دست‌نیافتنی نباشند. اعتمادبه‌نفسم را بیشتر کرد و کاری کرد که مزه موفقیت زیر زانم بیاید. من دو سال است مری ندارم، اما کار تیمی و ورزش حرفه‌ای از ما آدم‌هایی ساخته است که بدون مربی هم می‌توانیم از پس خودمان بر بیاییم و مقام کسب کنیم.

اردو با هم هستیم و با هم تمرین می‌کنیم، خوش می‌گذرد. من خیلی معتقد به اینکه خودمان را اذیت کنیم نیستم فقط باید کارهایی را انتخاب کرد که حال می‌دهند.

محمد: پارسال یک‌بار با یک امتیاز اختلاف باختیم. به خاطر آسیب دستم به تیم ملی نرسیدم. دو سال پیش هم از بازی مشهد برگشتم و گفتند پدر بزرگم فوت کرده. اما به قول کسری واقعاً در اردو به آدم خوش می‌گذرد؛ حتی با همه این اتفاقات بد. البته من تا حالا با کسری در انتخابی‌هایی نبوده‌ام که یک نفرمان را حذف کنند. اما حتی اگر این اتفاق هم بیفتد، کمی بد و بیراه بار هم می‌کنیم و دوباره رفاقتمان برمی‌گردد.

کسری: ورزش به جز درس در همه‌جا به دردم خورد. از سلامتی و قیافه تا اعتمادبه‌نفس و خوش‌گذرانیدن و تجربه. اما از وقتی وارد ورزش حرفه‌ای شده‌ام، زمان کمتری برای درس خواندنم می‌ماند. مادر و پدرم دکتر هستند. مامان ترجیح می‌داد بیشتر به سمت درس بروم. حتی نمی‌گذارند تربیت‌بدنی بخوانم. اما خودم دوست دارم **کابری اروینگ** بشوم. اصلاً دوست دارم به او ببازم تا حالت دست‌نیافتنی بودنش را از دست ندهد و اسطوره بماند. اما باید آن‌قدر پیشرفت کنم که آروینگ با اختلاف کم شکستم بدهد.

محمد: من از سال بعد مری رزمی می‌شوم (زیر نظر خاله‌ام این رشته را هم دنبال کرده بودم) و سعی می‌کنم در بسکتبال به **استیفن کری** برسم. لاقال اگر شکستش ندادم، با هم یک عکس یادگاری می‌گیریم!

...

محمد چهارمالی و علی یزدانی، قهرمان‌های کشوری بدمینتون

محمد: از پیش‌دبستانی سر از باشگاه درآوردم. برادرم از اعضای تیم ملی بود. مامان والیبالی بازی می‌کرد و بابا فوتبال. اما از این هشت نه سالی که بدمینتون بازی می‌کنم، پنج سالش حرفه‌ای است. در این پنج سال آن‌قدر که شکست خورده‌ام، برنده نشده‌ام. انگار قانون مسابقات ورزشی شکست باشد. اما اگر به دلایل غیرورزشی مثلاً بیماری از مسابقات حذف بشوم، این بیشتر حرص را درمی‌آورد. یک‌بار در اردوی دهه فجر بازی اول و دوم را بردم و بعد حالم بد شد. حریفم قوی بود، حتماً اگر بازی